

درباره  
جمالزاده و جمالزاده‌شناسی

نوشته

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

تهران - ۱۳۸۲

فهرست

|     |   |
|-----|---|
| ۷   | ..... یادداشت   |
| ۹   | ..... دربارهٔ جمالزاده و جمالزاده‌شناسی                               |
| ۳۷  | ..... قُلْتَش دِیَوَانِ جَمالزاده                                     |
| ۶۹  | ..... پایان کار جمالزاده  |
| ۷۳  | ..... پیام به مجلس یادمان جمالزاده                                    |
| ۷۹  | ..... نامه‌هایی از جمالزاده   |
| ۱۱۷ | ..... دارالمجانین   |
|     | ..... پیوست:  |
| ۱۴۷ | ..... گزیده‌هایی از دارالمجانین                                       |
| ۱۵۷ | ..... اصفهان نامهٔ جمالزاده   |
| ۱۸۷ | ..... یکی بود و یکی نبود: «فارسی شکر است»                             |
| ۲۰۷ | ..... یکی بود و یکی نبود: حکایاتی از مشروطه، امپریالیسم، و عشق و جنون |
| ۲۲۵ | ..... شاهکار شاهکار کاره  |

یک سال و نیم پیش دوست ارجمند آقای علی دهباشی گام پیش نهادند که چهار نوشته از اینجانب را دربارهٔ جمالزاده و کارش - که پیشتر در مجلات خود چاپ کرده بودند - در یک جلد منتشر کنند. ضمناً پیشنهاد کردند که تعدادی از نامه‌های جمالزاده به اینجانب را به آن بیفزائیم. در این فاصله چهار مقالهٔ دیگر از اینجانب - دو مقاله دربارهٔ یکی بود و یکی نبود و دو مقاله دربارهٔ اصفهان نامه و شاهکار جمالزاده - منتشر شد که به این ترتیب بر مجموعهٔ پیشین افزوده گردید.

دو مقاله از مقالات این کتاب - یکی یادبودنامهٔ کوتاهی که پس از مرگ جمالزاده منتشر شد، دیگری پیامی که در مجلس بزرگداشت او در تهران خوانده شد - چنانکه از عنوان و منظور و مقصدشان برمی آید. از مقولهٔ ترحیم و تحسین و نجیب بوده‌اند. اما شش مقالهٔ دیگر - حتی مقاله‌ای که عنوانش را به همه کتاب داده، و بیشتر دربارهٔ خلیقات و روحیات اوست - همه از مقولهٔ نقد ادبی‌اند، دربارهٔ آثاری که به نظر من بهترین کارهای جمالزاده‌اند. چنانکه در همین مقالهٔ اخیر الذکر نوشته‌ام جمالزاده کارش «عَنَّتْ و سَمِین» زیاد داشت، و بویژه کارهایی که پس از دههٔ ۱۳۳۰ نوشته به هیچ وجه در ردیف کارهای پیشین او نیست. اما این باور نیز که

«جمال‌زاده پس از نوشتن یکی بود و یکی نبود دیگر هیچ اثر با ارزشی ننوشت» - باوری که ده‌ها سال از بدیهیات تلقی می‌شد - درست نبود و گمان می‌کنم مقالات این کتاب این نکته را روشن سازد. غرض نقشی ست کز ادبیات بازماند.

هک، دانشکده شرق‌شناسی، دانشگاه آکسفورد

ژوتیه ۲۰۰۰

## دربارهٔ جمال‌زاده و جمال‌زاده‌شناسی

دربارهٔ جمال‌زاده هنوز گفتنی خیلی زیاد است، و سال‌ها پس از آن که این عروس هزار داماد هم ما و هم او را طلاق گوید باز هم دربارهٔ او حرف و سخن خواهند داشت، و باز هم دربارهٔ کار و زندگی اش اکتشافات ریز و درشت خواهند کرد. و این ظاهراً عجیب می‌نماید، چون او بزودی صد و یک سالش می‌شود، و در هفتاد و چند سالی که نام و نوشته‌ها و کارهای دیگرش مطرح بوده می‌باید وقت کافی برای «کشف کردن» او – برای گفتن و نوشتن و هو کردن دربارهٔ او – بوده باشد.

درست است که – برخلاف اروپا و آمریکا – در ایران رسم نیست که زندگی‌نامهٔ نویسندگان و شاعران و روشنفکران و سیاستمداران و دیگر مردان و زنان نامی را – گاهی چند بار – در زمان حیات خود ایشان بنویسند، و این دلایلی دارد که برخی از آن در آنچه در این مقاله خواهد آمد مستتر خواهد بود. اما ما معمولاً دربارهٔ کار این نویسنده و آن نامدار که چیز می‌نویسیم. و دربارهٔ جمال‌زاده هم نوشته‌ایم – اما بسیار کم. یعنی – جز بد و بیراهی که گاه‌گاه از سرِ بدطینتی یا بر اثر آرمان‌گراییِ این و آن نصیب او شده – رویهمرفته خلاصه آنچه دربارهٔ جمال‌زاده در تواریخ معاصر مسطور است این است که او پیشتاز قصه‌نویسی معاصر است، و

مجموعهٔ داستان‌های کوچک یکی بود و یکی نبود در نوع خودش شاهکاری بود؛ ولی آنچه او پس از این نوشت ارزش چندانی نداشت، و جمالزاده به یک معنا در اوان شیرخوارگی ادبی خود به جوار حق پیوست، و شاید حتی پیش از آن دوران سقط جنین شد.

یک مشکل جمالزاده این است که هنوز زنده است و عمری طولانی و با عزت کرده، و اگرچه نه ارثی برده نه مالی خورده نه دستش به سوی این و آن دولت و شخصیت دراز بوده، خوش زیسته و خوش نشسته و خوش خاسته - و نه نوکری کسی را کرده نه باکسی در افتاده. اما این تمام داستان نیست چون خیلی‌ها از خیلی از این جهات از جمالزاده پیش‌تر (یا پس‌تر) بوده‌اند و هستند که، اگر نه شهرت، دست کم و جاهتشان در میان خاص و عام از جمالزاده بیشتر بوده و هست. من نمی‌گویم که ما از امروز جمالزاده را به لقب «استاد» ملقب کنیم، اما آیا جالب نیست که هر اندیشمند و دانش پژوه و هنروری را که جماعتی می‌پسندند به این عنوان - که در نتیجه ارزش چندانی برای آن نمانده است - معنون می‌کنند، یا پیش از القاب «پروفسور» و «دکتر» و «...» یک طومار لغت در وصف بیمانندی آن بزرگوار می‌آورند؟

اگر خواسته باشیم به ترتیب سنوات شروع کنیم اولین منشاء جمالزاده زدائی مزمَن در تاریخ معاصر دور بودن جسمانی او از ایران بوده؛ یعنی این واقعیت که او در حدود شانزده سالگی ایران را ترک کرده و دیگر ساکن ایران نبوده، اگر چه پیش از رسیدن به کهن سالی بارها به ایران سفر کرده. این یکی از دلایل یا دست کم بهانه‌های جمالزاده زدائی ادبی و اجتماعی در ایران بود، و آثار آن را در لابلاي آنچه - به ویژه در

سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ - دربارهٔ او نوشته شده خواهید یافت. گفتم بهانه، و در خیلی از موارد بهانه‌ای بیش نبود. اما در باقی موارد - یا در عین حال - دلیلی هم بود، چون در جامعه‌ای که اساساً با خارج و خارجی مسائل روان‌شناختی فردی و جمعی دارد، صرف اقامت دائم یک نویسندهٔ سرشناس در خارج از کشور به خودی خود عامل بزرگی در نحوهٔ برخورد با او و کارش می‌شود. آن هم نه اقامت دائم در «مصر و عراق و شام»<sup>۱</sup> یا هند و پاکستان و چین و ماچین که در تاریخ سابقه دارد - و در هر حال جزء «جهان سوم» است - بلکه در فرانسه و آلمان و سوئیس که خیلی‌ها گمان می‌کردند زندگی در آن متضمن مجاورت با حور و غلمان، و معاملات با جنّ و پریان است. بیش از سی سال پیش یک روزنامه‌نگار جوان و نخبه در مقاله‌ای شکایت کرد که چرا جمالزاده در سوئیس نشسته و به ایران باز نمی‌گردد - درحالی‌که در آن زمان جمالزاده هنوز نانش را از کار کردن در دفتر بین‌المللی کار در می‌آورد. آن روزنامه‌نگار که - به حکم طبیعت - دیگر جوان نیست اینک چند سال است که خود در خارج از ایران به سر می‌برد. و این را انگلیسی‌ها «عدالت شاعرانه» می‌گویند که بیان ادیبانه‌ای از «طنزینۀ تاریخ» است.\*

و تا بر سر این موضوع سکونت دائم جمالزاده در اروپا هستیم بد نیست از آن تحلیلی کنیم. جمالزاده یک بار به من گفت که هنگامی که آلمان در جنگ جهانی اول شکست خورد، وزارت خارجهٔ آن کشور از اعضاء کمیته ملی که نشریهٔ کاوه را با پشتیبانی مادی و معنوی آن منتشر

\* طنزینۀ = irony یا ironie.

می‌کردند رسماً خواست و گفت: ما شکست خورده‌ایم و متأسفانه دیگر نه از نظر سیاسی نه از نظر مالی نمی‌توانیم از شما پشتیبانی کنیم؛ این مبلغ را بگیرد و از این پس خود دانی. دیر یا زود بیشتر اعضاء کمیته «سِر» خویش گرفتند و «هریک از گوشه‌ای فرارفتند»؛ و تقی‌زاده ماند و من، با این سوگند آتشین که در آلمان خواهیم ماند و به هر وسیله‌ای که باشد کاوه را منتشر خواهیم کرد. ولیکن دیری نپائید که سوگندمان توخالی در آمد، کاوه تعطیل شد، و تقی‌زاده عزم بازگشت کرد. اما من گفتم که اگر مجبور باشم در گوشه ویلهلم اشتراسه<sup>۲</sup> بخوابم و با نان و آب خالی بسازم باز نخواهم گشت. نگفت چرا. من هم نپرسیدم چرا. چون به گمان خود یکی از دلایل اساسی آن را می‌دانستم: وقت دیگری برای من گفته بود که چند روز پس از آن که (در سنّ شانزده سالگی) در بیروت خبر قتل پدرش را در زندان بروجرد شنیده بود آخرین نامه پدرش به دستش رسیده بود به این مضمون که او می‌داند که پایان کارش نزدیک است و به جمالزاده توصیه می‌کند که راه او را ادامه دهد - و جمالزاده با خود گفته بود: بنام به این نصیحت.

پس ضربه اول قتل پدر بود، آن هم در آن شرایط اجتماعی ایران و شخص جمالزاده. اما شاید از دست رفتن اوهام و آرمان‌هایی که این انقلاب مشروطه در آن پسر جوان برانگیخته بود، و در سطوح دیگری تا شکست آلمان و سقوط کامل کاوه ادامه یافت ضربت کاری‌تری بود، و زخمی که به ژرفای ناخودآگاه او زد هیچگاه کاملاً شفا نیافت. نتیجه این که او از ایران و زندگی در ایران ترسید و «عزم کرد و نیت جزم»<sup>۳</sup> که هرگز به زادگاهش باز نگردد. و این موجد تضادّ غربی در روحیات او بود، که از



سویی از ایران بیم و گریز داشت، و از جانب دیگر آن چنان به پیوند با آن نیازمند بود که انگار در طول زندگی طولانی‌اش در اروپا پیوسته در میان فضایی که از فرهنگ ایران‌گرد خود ساخته، و تارهای سخت و استواری که از آن فرهنگ به دور خود تنیده زیسته است. و به حدی که گمان نمی‌کنم جمالزاده در این سال‌های دراز حتی یک اثر ادبی یا مقاله تحقیقی به زبان فرانسه یا آلمانی منتشر کرده باشد. و اگرچه - به رغم خیلی از ایرانیان فرنگ دیده و این طرف‌ها درس خوانده - اروپا را خوب شناخته و درک کرده، و شعر و داستان و تاریخ و حکمت فرنگی هم کم نخوانده، اما نه هیچگاه دلش برای اینجا و آنجای فرنگ تنیده، و نه در قلمرو فرهنگ اروپایی کاری ماندنی کرده است. و گمان می‌کنم که این همه بی میلی به درآمیختن با محیط مسکونی‌اش انگیزه‌ای ناخودآگاه داشته تا جمالزاده بتواند - خاصه در آن همه سال که نه از جوامع و جزایر ایرانی در این سوی جهان خبری بود نه از فنون مخابرات الکترونیک - ایرانیّت خود را حفظ کند. یعنی دوری جسمانی جمالزاده از ایران سبب شده است که او همه حواس و حرارت فرهنگی خود را متوجه آن سازد، حال آن که آل‌احمد، حتی در زمانی که درباره «غرب‌زدگی» نظریه می‌داد و به کاروان حج می‌پیوست، سخت مترصد بود که در صحنه فرهنگ اروپا و آمریکا چه می‌گذرد.

اما - چنان که پیش از این اشاره کردم - این ایران و ایرانیّت که برای جمالزاده چنین جاذبه‌ای داشته، در عین حال در او حالت دافعه‌ای هم پدید آورده، و ظاهراً سبب بروز تضادی در رفتار و گفتار و نوشتار او شده است. ضربت قتل پدر در آن شرایط ویژه اجتماعی و شخصی، و زخم

روحی از دست رفتن امیدها و آرمان‌های بزرگ سبب شده‌اند که او هم جسماً از ایران دور بماند و هم از نظر عاطفی با ایرانیّت فاصله‌ای بگیرد تا بتواند آن را با ابزار و اندازه‌های عینی و عقلانی - و در مقایسه با فرهنگ و جامعه فرنگی - بسنجد و به نقد بگذارد. و یک نتیجه بارزش کتاب خلیقات ما ایرانیان است که از جمله عواقب آن یکی این بود که وزیر فرهنگ و هنر وقت بگوید: جمالزاده خائن است؛ باید به ایران بیاید تا محاکمه و اعدام شود.<sup>۴</sup>

و همین ما را به دلایل دیگر جمالزاده‌زدایی در گستره فرهنگ ادبی و اجتماعی ایران معاصر می‌رساند. چون این دلایل نیز متأثر از این است که او اولاً در اروپا مانده، ثانیاً در حوزه فرهنگ و اجتماع اروپائی آثار زیادی از خود به جا گذاشته، و ثالثاً، به رغم ایران‌گرایی عمیق ادبی و پژوهشی، ایران پرست نبوده، و عیب ایران را علاوه بر هنرش جسته و گفته است. جمالزاده هرگز به تحقیق دقیق و عمیق درباره فرهنگ اجتماعی ایران دست نزد (یا اگر چنین کرد نتیجه‌اش را انتشار نداد، چون در دو نوبت به من نوشت که درباره تاریخ و اجتماع ایران کتابی نوشته بود - یا می‌نوشت - که در آینده منتشر خواهد شد). اما آن ترکیبی (از بجه انقلاب مشروطه بودن، و آرمان‌های جوانی را از دست دادن، و فرهنگ و جامعه اروپایی را خوب درک کردن، و «دلِ رمیده [او] شکوه از وطن [داشتن]»<sup>\*</sup>) که جمالزاده باشد حجت را بر او تمام کرد که بالای اساسی آن تاریخ و

\* [یادداشت از قلم افتاده]: «دلِ رمیده ما شکوه از وطن دارد/ عقیق ما دلِ پرخونی از

یمن دارد» - صائب تبریزی.